

مجلس اول: امير المؤمنين عليه السلام، مصداق صراط

مستقيم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ بَارِيِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ

الْمُرْسَلِينَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُكْرَمِينَ

أَفْضَلِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

معنای تقرّب

... او فانی در ذات مقدّس پروردگار و اسماء

و صفات او می شود؛^۱ و همین است معنی لقاء

پروردگار که خدای علیّ^{علیّه السلام} مؤمنین را به آن

بشارت داده است. بنابراین، عباداتی که انسان

^۱ لازم به ذکر است که مع الاسف ابتدای صوت این جلسه موجود نبود.
(محقق)

انجام می‌دهد و می‌گوید: من این عبادت را به داعیِ قُرْبَت (یعنی برای نزدیک شدن به خدا) بجا می‌آورم، معنایش این نیست که انسان راهی را طی کند و به خدا برسد؛ معنایش این است که این عبادت را انجام می‌دهم، این عبادت روح مرا صفا می‌دهد و نفس مرا آرام می‌کند، و آرامش نفس و صفای روح، مقدمهٔ طلوع تجلیات صفات جمال خدا در نفس، و ادراک مؤمن نسبت به پروردگار خود است؛ این معنای لقاء خدا است. و طریق به سوی خدا، از راه نفس است، و تکامل نفس هم به واسطهٔ مجاهدات و عبادات و اعمالی که قرآن و پیغمبر و ائمه به طریق احسن و اکمل برای ما بیان فرمودند می‌باشد. غایة الأمر همین طوری که ما می‌بینیم افعال مردم با یکدیگر تفاوت دارد، همین‌طور صفات مردم با هم تفاوت دارد؛ و همین‌طوری که ذکر کردیم، اختلاف افعال مردم ناشی از اختلاف صفات آنهاست؛ اختلاف صفات، ناشی از اختلاف ملکات است. لذا این اختلاف پیدا شده است؛ بعضی دوست دارند نماز بخوانند، بعضی دوست دارند نخوانند؛ بعضی دوست دارند روزه بگیرند، بعضی دوست دارند روزه بخورند؛ بعضی دوست دارند عفت به خرج بدهند؛ بعضی دوست دارند بی‌حیائی به خرج بدهند؛ بعضی

دوست دارند دست به مال حرام دراز نکنند و بعضی دوست دارند بکنند؛ بعضی دوست دارند ایمان بیاورند و بعضی دوست دارند نیاورند. این اختلاف صفات و ملکاتی که در بین مردم است، می‌بینیم که عالم را مختلف جلوه می‌دهد و هر فرد با فرد دیگر در این خصوصیات متفاوت است.

حرکت تمام بشر به‌سوی خدا، چه از روی

معرفت و چه از روی قهر و غضب الهی

اینها همه دارند با این صفاتشان به‌سوی خدا می‌روند، ولیکن حرکت به‌سوی خدا تفاوت دارد. تمام بشر دارد به‌سوی خدا حرکت می‌کند، ولی فرق است بین آن کسی که به‌سوی خدا می‌رود و به مقام معرفت می‌رسد و در تحت تجلیات صفات جمال واقع می‌شود، با آن کسی را که از روی قهر و غضب و در تحت تجلیات صفات جلال و غضب و طلوع مقام قهر و عظمت، به‌سوی خدا می‌برند؛ همه اینها ادراک خدا کرده‌اند و در روز قیامت بر هیچ‌کس مطلب مخفی نمی‌ماند، ولی بین مؤمنین که به مقام معرفت حقیقی می‌رسند و ملتذّ به لذّت مناجات پروردگار و لقاء خدا هستند و بین کافرین و مشرکین که در تحت صفات قهر پروردگار

هستند، تفاوت بسیار است.

این راهی را که مردم مختلف طی می‌کنند به واسطهٔ غرائز و ملکات خود طی می‌کنند، و ملکات هم مختلف است؛ باید همهٔ افراد بشر را به یک میزان تربیت کرد که غرائزشان را اصلاح کنند، صفاتشان را اصلاح کنند، ملکاتشان را اصلاح کنند، آن غلّ و غشّ را بیرون بکشند، نقاط ضعف را در خود ترمیم کنند، بدبینی و حسد و بخل و کبر و استکبار را از خود دور بریزند، شهوت و غضب را در حدّ معینی که مطلوب است نگاه دارند و از تجاوز و زیاده‌روی خودداری کنند، این می‌شود صراط مستقیم؛ یعنی آن راهی که انسان را به خدا می‌رساند ولی خیلی آن راه، راه نزدیکی است.

لزوم پیمودن صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه

به سمت خدا

ممکن است انسان از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر به واسطهٔ پیمودن راه‌های مختلف برسد. مثلاً اگر کسی از اینجا بخواهد برود دروازه دولت، یک راه این است که از در مسجد مستقیم می‌رود بالا؛ یک راه این است که از خیابان دست چپ، کوشک، از آن خیابان می‌پیچد و از لاله‌زار می‌رود بالا و می‌آید دروازه دولت؛ یک راه اینکه

از کوشک می رود در فردوسی و بعد می رود بالا
و بعد می آید؛ یک راه اینکه می رود خیابان
هدایت و بعد می رود پیچ شمیران و می آید
دروازه دولت؛ یک راه این است که می رود چهار
راه دروازه شمیران و بعد می رود از راه عشرت آباد
می آید دروازه دولت؛ اینها همه به دروازه دولت
رسیدند؛ یک راه هم این است که می رود طرف
پایین، چهار راه مخبرالدوله بعد می پیچد دم
مجلس از آن طرف می آید دروازه دولت؛ اینها
همه به دروازه دولت رسیدند یا نه؟! و بیش از
این ما می توانیم راه های مختلفی فرض کنیم؛ ولی
راه مستقیم به دروازه دولت یک راه است و بس،
و آن أقصر فاصله بین دو نقطه است. وقتی رفتیم
در مسجد اینجا مبدأ حرکت ماست و منتهای
حرکت ما هم دروازه دولت، کوتاه ترین راه، این
راه مستقیم است و این راه، راهی است که انسان
باید طی کند؛ والا هر کس به هر فعلی مشغول
باشد، شبانه روز او را در چرخ زمان می گرداند و
سیر ماه و خورشید، عمر او را به پایان می رساند
و در این دنیا به واسطه حرکت در صفات و غرائز،
به نقطه مرگ می رسد و تجلیات عالم غیب بر او
افاضه می شود و صور برزخی را می بیند و
بالآخره باید به قیامت برود. ولی فرق است بین
آن کسی که در صراط مستقیم می رود و آن کسی

که از آن زوایای خیلی خیلی منفرجه حرکت می‌کند، او هم به دروازه‌دولت می‌رسد، ولی کمرش شکسته، استخوانش خرد شده، سرمایه را از دست داده، در این راه‌های دور به گرسنگی و تشنگی و به هزار آفت مبتلا شده است، ولی سرمایه‌ها را در راه وصول، از دست نداده است. حالا می‌رود دروازه‌دولت، آنجا از او انتقام می‌کشند که چرا از صراط مستقیم حرکت نکردی؟! رسیده است، ولی به جلال و به قهر و غضب رسیده است، نه به جمال و لذت و تنعم! ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۱ یعنی: «خدایا ما را به یک راه راست هدایت کن!» اقصی فاصله‌ای که ما بتوانیم ذهن خود، فکر خود، نفس خود، افعال خود، سرّ خود را با آن تطبیق کنیم، آن الگو و برنامه زندگی ما باشد، به دنبال او حرکت کنیم به مقصد برسیم.

افراد بشر که غرائزشان مختلف است، از میان این افراد یک فرد هست که از همه بهتر است، ما پیدا نمی‌کنیم؟! در بین جامعه خود ما می‌بینیم بعضی از افراد ذهنشان تاریک است، بعضی روشن، بعضی گذشت دارند، بعضی ندارند، افرادی که گذشت دارند، بعضی گذشتشان زیاد

^۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۶.

است، بعضی نه، **(وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ)**،^۱ «همه این مردم مختلف‌اند.» آن وقت در میان اینها یک افراد خوبی را ما انتخاب می‌کنیم که اینها گل سرسبد جامعه و اجتماع‌اند، از نقطه نظر پاکی روح و صافی فطرت و رشید بودن عقل و غلبه نمودن قوای منطقی بر احساسات، آنها از همه ممتازند.

امیرالمؤمنین علیه السلام مصداق صراط

مستقیم از هر جهت

در میان جامعه‌ها می‌گردیم باز يك افرادی را پیدا می‌کنیم نسبت به اینها ممتازند؛ در میان قرون اولین و آخرین می‌گردیم لکش کی هب رفن ود هر خالاب، رتلی‌ء یرگید نآ زا ی‌کی هر خالاب، دنوشی‌منذ المیدپ لب‌لانم تاها لجام یجم نزم هک ی‌درفه ناگی نآ، مت‌ساو هم‌ت‌خالئی، تا کلام و تافص و زئارغو و دیاقع و راتفر ماتم سرا باسحی وور وا ندمژم ی‌ت‌حوت، حتی نفس‌کشیدن او روی حساب است، خوابش روی حساب است، بیداری‌اش روی حساب است، جنگش

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸.

روی حساب است، صلحش روی حساب است،
جهادش روی حساب است، حیاتش روی حساب
است، مماتش روی حساب است، آن امیرالمؤمنین
علیه السلام است، ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛^۱ این الگو
را خدا به دست ما داده و گفته است بگیر و عمل کن!
امیرالمؤمنین آینه تمام نهی صفات پیغمبر است و
حقیقت پیغمبر در امیرالمؤمنین درخشید. حالا اگر من
بخواهم کیفیت درخشش انوار پیغمبر را در
امیرالمؤمنین برای شما بیان کنم، این خیلی به طول
می انجامد؛ نه مجلس ما فعلاً اقتضاء دارد، نه وقت مجال
می دهد! اجمالاً تمام غرائز و ملکات و آن صفاتی که در
خاتم الأنبياء والمرسلین و یگانه معلّم بشر است و به
نصّ آیه قرآن، انبیاء در روز قیامت که در پیشگاه
پروردگار حاضر می شوند، شهید و گواه بر اعمالشان،
پیغمبر ما است؛ امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه و نائب
اوست، یعنی پیغمبر او را به جای خود گذاشته و گفته

^۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۶.

است: یا علی، من می‌روم، تو جای منی! یک‌هم‌چنین نسبتی داده است؛ و این ولایت است. ولایت امر اعتباری نیست؛ خاصیتی است در نفس که روی آن خاصیت و براساس تکوین و به‌پیرو تکوین، پروردگار هم اعلان تکوین می‌کند.

این صفات راه به‌سوی خداست، صفات امیرالمؤمنین خدا نماست؛ در امیرالمؤمنین شائبه خودپسندی نیست، چون خودی نمی‌بیند؛ مال‌دوست نیست، چون خودی نمی‌بیند که تعلق مال را به خود بدهد؛ تمام افراد بشر را مانند دانه‌های شانه، یک‌ردیف و متصل به مبدأ می‌بیند، همه عوالم و تمام موجودات را به این نظر نگاه می‌کند، و از این نقطه نظر بین مسلمان و کافر و یهودی و نصرانی فرق نمی‌گذارد.

در ولایت آن حضرت شخص یهودی و نصرانی هم گرسنه نبود؛ آن حضرت به او می‌رساند. داستان حرکت حضرت و برداشتن انبان نان و خرما و قسمت کردن به فقرا و رفتن در آن خرابه و به یهودی کور دادن را که لابد شما شنیده‌اید. بعد از اینکه امیرالمؤمنین از دار دنیا رفت و حسنین با برادران و اصحاب برمی‌گشتند و از آن خرابه عبور کردند و پیرمرد یهودی نابینا

را دیدند، رفتند سراغش و دیدند که دارد از حال می‌رود. - : چه خبر است؟ - : «یک مردی بود که شب‌ها می‌آمد و پهلوی من می‌نشست و نان و خرما دهان من می‌گذاشت، سه روز است که نیامده و من دارم می‌میرم!» گفتند: «می‌دانی چه کسی بود؟!» گفت: «نه، هرچه من می‌گفتم، می‌گفت: "من عبدالله هستم، بنده خدا هستم!" خودش را معرفی نمی‌کرد.» گفتند: «او پدر ما امیرالمؤمنین است!»^۱

حالا امیرالمؤمنین به این یهودی که این کار را می‌کند به نظر خلقت دارد نگاه می‌کند؛ می‌گوید: این بنده خداست، مخلوق خداست و در بین این جمعیت حق حیات دارد، خدا هم حیات او را در ذمه اسلام محترم شمرده، انسان مال یهودی و مال نصرانی را که در ذمه اسلام است نمی‌تواند ببرد، پس باید او هم از بیت‌المال مسلمین، یا از مال شخصی من استفاده کند و ارتزاق کند؛ و من که امام و ولی مسلمین هستم باید به او رسیدگی کنم، همین طوری که به سایر افراد مسلمان رسیدگی می‌کنم!

این آن صراط مستقیم امیرالمؤمنین است که نفسش او را به این امر الزام و وادار می‌کند و

^۱ روضة الشهداء، ص ۲۳۹.

دنبال این کار حرکت می‌کند. امیرالمؤمنین حاکم است، حاکم یعنی سلطان؛ آنها هم همه در قصرهای خود خوابیده‌اند و اطراف آنها را پاسبانان گرفته‌اند و به مجالس شراب و غنا و رقص و ... می‌گذرانند.

مگر هارون الرشید شب‌ها تا به صبح از این مجالس نداشت؟! داستان شب‌نشینی‌های هارون و بزم هارون در کتب تواریخ معتبر ثبت است که بهترین دختران زیبا را از دنیا برای او می‌آوردند و بهترین زنان مُغْنِیه و مجالس سُکر تا صبح، شب‌ها می‌گذرانند! آن هم یک خلیفه است؛ یک خلیفهٔ مؤمنین هم هست که شب که می‌شود نان و انبان به دوش می‌گیرد و نقاب می‌زند که کسی او را نشناسد، درِ خانهٔ ایتام و بیوه‌زنان و

^۱ البداية و النّهاية، ج ۱۰، ص ۲۲۰:

«و ذَكَرَ ابْنَ جَرِيرٍ وَ غَيْرُهُ: "أَنَّه كَانَ فِي دَارِ الرَّشِيدِ مِنَ الْجَوَارِي وَ الْحِظَايَا وَ خَدَمِهِنَّ وَ خَدَمِ زَوْجَتِهِ وَ أَخَوَاتِهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ جَارِيَةٍ، وَ أَتْنَهُنَّ حَضَرَ يَوْمًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَعَنَّتَهُ الْمُطْرِبَاتُ مِنْهِنَّ، فَطَرَبَ جَدًّا؛ وَ أَمَرَ بِهَالٍ فَتَثَّرَ عَلَيْهِنَّ. وَ كَانَ مَبْلَغُ مَا حَصَلَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهِنَّ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ." رواه ابن عساکر أيضًا.»

ترجمه: «ابن جریر (طبری) و غیر او ذکر کرده‌اند که: "در قصر هارون چهار هزار کنیز که برای خودش و همسرش و خواهرانش بود، وجود داشت. و روزی همهٔ آنها مقابل هارون حاضر شدند و خوانندگان آنها آوازه‌خوانی کردند و هارون خیلی به وجد آمد. اموال زیادی نثار آنها کرد، طوری که به هر نفر از آنها سه هزار درهم رسید!" ابن عساکر هم این مطلب را نقل کرده است.» (محقق)

مستمندان و چلاق‌ها و کورها می‌برد و قبل از اینکه صبح سپیده بدمد برمی‌گردد که کسی او را نشناسد! این هم یک‌قسم کار است دیگر! آن هم دارای آن صفات است، این هم دارای این صفات است!

لزوم پیروی از صراط مستقیم امیرالمؤمنین

حالا امیرالمؤمنین باید صفات خود را تبدیل به صفات او کند یا او باید خود را تبدیل کند؟! طبعاً او باید تبدیل کند؛ زیرا که طهارت و پاکی از مطالبی است که نفس انسان گواهی به حسن او می‌دهد؛ و قذارت و پلیدی، نفس انسان گواهی به بدی او می‌دهد. همین‌طوری که می‌گوییم فلان کس زیباست و فلان کس زشت است؛ زشتی و زیبایی دو حکم نفس ما برای افراد است، حکم به خوبی و بدی هم همین‌طور است. پس عالم باید خودش را با امیرالمؤمنین تطبیق کند، عبادتش را باید تطبیق کند، ایثارش را باید تطبیق کند، جهادش را باید تطبیق کند، امر به معروف و نهی از منکرش را باید تطبیق کند، صلۀ رحمش را باید تطبیق کند، عدالتش را باید تطبیق کند، قضاوت به حقش را باید تطبیق کند، اسلام‌دوستی و فداکاری در راه پیغمبر خدا را باید با آن حضرت تطبیق کند؛ چون این صراط

مستقیم است. بقیه هم صراط هستند اما صراط‌های شکسته؛ پُل‌اند، اما پل‌هایی که واریز کرده^۱، پلی است که از روی جهنم می‌گذرد و مسافتش خیلی زیاد است، انسان بخواهد آن پل را طی کند و به مقصود برسد، پدرش درمی‌آید، آتش تمام اطراف او را می‌گیرد و زبانه آتش او را از پا درمی‌آورد.

صراط امیرالمؤمنین، صراط نور محض

اما آن صراط مستقیم که این طرف و آن طرفِ صراط، گُل کاشته‌اند و در بین این راه بادها و نسیم‌های بهشتی از ناحیه مقدسِ جمال پروردگار می‌وزد؛ و این صراط، نور محض است، تاریکی ندارد؛ طهارت محض است، قذارت ندارد؛ این صراط، سرما ندارد، گرما ندارد، ناراحتی ندارد؛ آن صراطِ امیرالمؤمنین است که امیرالمؤمنین را با هر یک از افراد بشر قیاس کنید می‌بینیم که در درجهٔ اعلیٰ واقع است. ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛ خدایا ما را در این راه بینداز، معنی ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ این است.

در تفسیر مجمع البیان و در کتاب تفسیر برهان و در تفسیر صافی در تفسیر این آیه

^۱ لغت‌نامه دهخدا، واریز کردن: [ک د] (مص مرکب) منهدم شدن. ریختن قسمتی از بنا در چاه و یا قنات و بنا و نظایر آن

شریفه، مضافاً که در مقدمات تفسیر صافی راجع به صراط، روایاتی را از ائمه اهل بیت نقل می کند که:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ صراطُ علیّ؛ صراط علی بن ابی طالب.^۱

بعد از پیغمبر، افکار و اهواء در میان افراد بشر مختلف بود، هرکس یک هوایی داشت؛ آن کسانی که طالب حق بودند آمدند در زیر پرچم امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین به اقصر فاصله حرکتشان داد به مقصد؛ چه قسم حرکت داد؟ آنها را تربیت کرد که امروز دشمنان اسلام که می خواهند بگویند: «علی آدم سیاستمداری نبود!»، دیگر نمی دانند چه بگویند! می گویند: علی مانند عیسی بن مریم یک آدم ملکوتی بود و افرادی را هم که تربیت کرد، مثل حواریین عیسی آدم های ملکوتی بودند، به جامعه ربط نداشتند؛ میثم تمار، قیس بن سعد بن عباده، مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، عمّار یاسر، عثمان بن مظعون که از یاران امیرالمؤمنین بود و از اصحاب پیغمبر، و نظائر اینها؛ اینها آدم های ملکوتی بودند اصلاً با این عالم ربط نداشتند! علی یک حساب خاصی داشت!

حیازت دو جنبه ملکوتی و بشری در

^۱ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۸۵.

درست است علی آدم ملکوتی بود، ولی آدم ملکوتی که آمده بود روی زمین، از مادر متولد شده بود، شیر مادر خورده بود، در کوچه‌های مکه با بچه‌های مکه رفت و آمد و معاشرت داشت؛ اما کار آنها را نمی‌کرد، بازی‌های آنها را نمی‌کرد، از زمان طفولیت می‌گفت: این کارها بازی است، انسان نباید بازی بکند.^۱ به سنّ ده سالگی رسید، این بچه به پیغمبر اکرم ایمان آورد،^۲ در آن وقتی که پیرمردا ایمان نیاوردند. ابولهب عموی پیغمبر است، مرد محترم در میان مکه، اوّل دشمن پیغمبر، اوّل دشمن خون‌خوار پیغمبر. عبّاس عموی پیغمبر است، سیزده سال پیغمبر در مکه فریاد می‌زد: «قولوا لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!»^۳ ایمان نمی‌آورد؛ بعد که پیغمبر به مدینه هجرت می‌کنند، در جنگ بدر به لشکریان کمک

^۱ امام شناسی، ج ۱، ص ۹۰، به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۲۸۷.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷، از سلمه از ابن اسحاق روایت می‌کند:

«قال: "كَانَ أَوَّلُ ذَكَرٍ آمَنَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَلَّىٰ مَعَهُ، وَصَدَّقَهُ بِمَا جَاءَهُ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ عَلَىٰ بَنِي أَبِي طَالِبٍ - وَهُوَ يَوْمَئِذٍ ابْنُ عَشْرٍ سِنِينَ - وَكَانَ مِمَّا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنَّهُ كَانَ فِي حِجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وآله] وَسَلَّمَ قَبْلَ الْإِسْلَامِ."»

^۳ مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام، ج ۱، ص ۵۶.

می کند و اسیر می شود و بعد ایمان می آورد.^۱ بین این
بچه و بین آنها چقدر فاصله است؟! این دارد نشان
می دهد که من بچه هستم اما با وجود بچه بودن من،
از مردها و پیرمردها و بزرگان و عقلای بشر، صراطم
بهتر و راهم بهتر و مستقیم تر است! همه کارهای
امیرالمؤمنین برای افراد بشر حجت است!

اجمالاً انسان باید امیرالمؤمنین را امام خود
قرار بدهد. امام یعنی پیشوا؛ امام جماعت یعنی
چه؟ یعنی کسی که جلو می ایستد و مردم پشت
سر او؛ هرکاری او می کند مردم می کنند. معنی
امام این نیست؟! اما اگر یک جماعتی تشکیل
بشود، امام هر کاری می کند مردم نکنند؛ امام
می رود به رکوع، مردم سر بردارند از رکوع، امام
می رود به سجده، مردم بایستند، امام می ایستد،
مردم سجده کنند؛ این امامت درست است؟! امام
حمد می خواند آنها ذکر رکوع می گویند، امام
ذکر رکوع می گوید آنها سوره بقره شروع
می کنند؛ اینکه دیگر جماعت نمی شود، امام و
مأموم از بین می رود!

امیرالمؤمنین فرمود: «من امام شما هستم!»
پیغمبر فرمود: «علی امام شماست!» یعنی بگیرید

^۱ رجوع شود به ص ۱۰۲ و ۱۸۴.

جلوی خودتان، تماشا کنید، این الگوی شماست،
اعمال خود را روی اعمال او بگذارید، عبادت خود
را به این صراط مستقیم نزدیک کنید؛ هر چه بیاید
بهبتر نتیجه می‌گیرید! جهاد خود را، امر به معروف
خود را، نهی از منکر خود را، صدق خود را، تلاوت
قرآن خود را، صلۀ رحم خود را، دوستی به پیغمبر
خود را، در تمام مراحل هر کاری می‌خواهید بکنید
بینید اوّل علی چه قسم کرد شما هم آن قسم بکنید!
اگر [این کار را] بکنید می‌افتید در راه، خدا دعای
شما را که می‌فرماید: **(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)**،
آن وقت قبول کرده، می‌افتید در جاده؛ جاده، جاده
علی است! در دنیا خیلی جاده هست، جاده عمر
هست، جاده ابوبکر هست، جاده عثمان هست، جاده
معاویه هست، جاده ابوسفیان هست، ابوجهل هست،
جاده عتبه و شیبه هست که داستانش را شنیدید، اینها
همه جاده دارند و هر کسی برای خودش در جاده
دارد حرکت می‌کند؛ اما آن جاده‌ها خوب نیست، آن
جاده‌ها کج است، خاک زیاد دارد، عقب و مار زیاد
دارد، هوا در آن جاده‌ها گرم است، انسان می‌خواهد
در آن هوای گرم حرکت کند، چهار قدم حرکت کند
گرد و خاک می‌آید انسان را خفه می‌کند، مار از

این طرف می‌زند، عقب از آن طرف می‌زند، پای انسان می‌افتد در چاله، تا می‌آید انسان خود را از داخل این چاله دریاورد، داخل یک چاله دیگری می‌افتد، گره روی گره، بدبختی روی بدبختی، تا زمان مرگ.

راه امیرالمؤمنین، راه بهشت

اما جاده علی این طور نیست! جاده راه استوار است، انسان که می‌افتد روی جاده، دیگر نمی‌خواهد خودش حرکت کند، از آن نسیم‌های بهشتی پشت انسان می‌وزد و انسان با کیف در این جاده حرکت می‌کند! جاده بهشت است دیگر، جاده بهشت!

راه بهشت آسان نیست!

درست است، پیمودن این جاده احتیاج به صبر و تحمل و از خود گذشتگی دارد؛ همین طور است! «إِنَّ الْجَنَّةَ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ!»^۱ راه بهشت آسان نیست، راه علی است! علی در دوران زندگی، شخص آسایش طلبی نبود، شخص عیش‌ران و سورچرانی نبود، طریق سورچرانی را می‌دانست،

^۱ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۲۰، به نقل از مصباح الفلاح، طبع سنگی، ص ۳۰. ترجمه:

«راه بهشت، مشحون و مملو است از ناگواری‌ها!»

بهرتر از همه می دانست. شما باور کنید که امیرالمؤمنین که امام بشر است، تمام این راهها را از آن شخص مُترَفین بهتر می داند، چون امام است دیگر، امام علم است؛ ولی نمی پسندد و می گوید: این شأن من نیست، کار من نیست، من باید زندگی خودم را که حاکم بر آنها هستم با ضعیف ترین افراد مردم تطبیق بدهم! یک نفر مسلمان در تحت حکومت من باشد، آن شخص گرسنه بخوابد و من سیر؛ من امام برای این جمعیت نیستم! پیغمبر مرا امام کرده است که آن گرسنه باشد و من سیر؟! این نمی شود! آن نان خشک بخورد، و من نان و عسل؟! این نمی شود!

فرازی از نامه امیرالمؤمنین به والی بصره در

کیفیت حکومت داری

در نامه ای که برای عثمان بن حنیف می نویسد

حضرت در آنجا می نویسد:

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَبَابِ هَذَا الْقَمَحِ وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَزِّ، وَ لَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُوْدَنِي جَشْعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ! وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشُّعِ!

«اگر بخواهم من می توانم به آسانی راه پیدا بکنم

به آن عسل مصفا، به آن مغز بهترین گندم، و به

این لباس های بافته شده از ابریشم و حریر؛ و لکن

هیئات از علی که هوی بر او غلبه کند و در تحت

حکومت او، شاید در حجاز یا یمامه
(امیرالمؤمنین در کوفه است، تا حجاز و یمامه
چند فرسخ است؟! هزار فرسخ است)، شاید در
آنجا کسی باشد که یک قرص نان گیرش نیاید و
شکم را سیر نکند!»

أ وَ أَيْتُ مِبْطَانًا وَ حَوْلَى بَطُونٌ غَرْتِي وَ أَكْبَادُ
حَرِّي؟!^۱

«من با شکم پُر بخوابم، و در اطراف من، ضعفا و
گرسنگانی هستند که تشنه و گرسنه بخوابند؟!»
نه اینکه امیرالمؤمنین چیز را تصنعاً
نمی خورد، اصلاً این امام دستش برای خوردن
این چیزها دراز نمی شد، باز نمی شد! [اگر] یک
سفره رنگین هم می انداختند دستش به آن غذا
نمی رفت! امام است دیگر! شما دیده‌اید یک
بچه‌ای در یک منزلی مریض است، مثلاً مشرف
به موت است، حالا یک سفره رنگینی برای مادر
او می اندازند و از انواع غذاها در آن سفره
می گذارند و به مادر می گویند: بسم الله، بیا
بخور! مادر می تواند بخورد؟! هرچه به مادر
اصرار کنند که بخور، مثل این است که دارند
شلاق می زنند و نیش می زنند! [می گوید:] من
چه بخورم؟! اصلاً دهانش برای خوردن باز

^۱ تحف العقول، ص ۳۹۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۷.

نمی‌شود و دستش به آن غذا دراز نمی‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام پدر معنوی امت

امیرالمؤمنین پدر امت است، نه پدر طبیعی و مادی، پدر معنوی و روحانی که هزار درجه بالاتر است؛ این مربی امت است، امیرالمؤمنین آدم شکم‌پرست نیست، آدم دنیاپرست نیست، آدم حکومت‌پرست نیست، آدم پول‌پرست نیست؛ آدم خداپرست است! غرائز، صفات، ملکات و راهش این است.

(أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، یعنی: ای مسلمان‌ها

صراط خودتان را بر صراط علی تطبیق کنید! صراطُ

عَلِيٍّ حَقٌّ نُمِسِكُهُ^۱؛ صراط، صراطِ حق است!

عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ^۲

^۱ معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱:

«مرحوم محدث قمی گفته است:

تمام حروف مقطعه از اوایل سوره‌های قرآن را جمع کرده‌اند و مکررات از آن را حذف کرده‌اند و بقیه را که با هم ترکیب نموده‌اند، چنین در آمده است: «عَلِيٌّ، صِرَاطُ حَقٍّ نُمِسِكُهُ»؛ علی، راه حق است که ما او را اتخاذ می‌کنیم و می‌گیریم!

و یا چنین در آمده است: «صِرَاطُ عَلِيٍّ حَقٌّ نُمِسِكُهُ»؛ راه علی حق است که ما آن را می‌گیریم و اتخاذ می‌کنیم!»*

* مستدرک سفینه البحار، ج ۶، ص ۲۶۷.

^۲ تاریخ بغداد، ج ۱۴ ص ۳۲۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۹؛ الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۹۸. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲:

«سید هاشم بحرانی* پانزده روایت از طریق عامه و یازده روایت از طریق خاصه روایت می‌کند مبنی بر آنکه: «علی با حق است، و حق با علی است!»؛

عَلَىٰ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ، وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛^۱

«علی با قرآن است و قرآن هم با علی است؛ علی از قرآن جدا نمی شود، چون قرآن هم از علی جدا نمی شود، با هم هستند، [تا اینکه] کنار حوض کوثر پیش من بیایند.»

این روایت را شیعه، در کتاب اُمالی شیخ طوسی و در کتاب اهل تسنن در کنز العُمال ملاً تقی حنفی نقل می کنند:

لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.^۲

این صراط مستقیم است؛ اگر انسان خودش را با این صراط تطبیق بدهد، چقدر خوب است! حالا به هر اندازه‌ای که می تواند.

تقدّم امام علیه السّلام در تمام جهات و مراتب،

و تبعیت بقیّه افراد از ایشان

نگوید: ما صددرصد نمی توانیم! اولاً: چرا

نمی توانیم؟! امام آمده است تا جلو بیفتد و مأموم

و بر آنکه حضرت فرمودند: "خدایا حق را با علی قرار ده هر جا که علی قرار دارد!" و بر: "لزوم متابعت و پیروی از طریقه آن حضرت."*

* غایة المرام، ص ۵۳۹.

^۱ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷؛ و بسیاری از مصادر دیگر.

^۲ الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۰، کنز العمال، ج ۱۱ ص ۶۰۴؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۱۷۷؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷؛ و بسیاری از مصادر دیگر با قدری اختلاف.

دنبالش حرکت کند. اگر مأموم نتواند دنبال امام برود، در آن نقاطی که نتوانسته، او امامت نداشته؛ و الاّ اگر امام، من جمیع الجهات، امام انسان باشد، باید مأموم پا جای پای او بگذارد و برود!

مگر سلمان از اهل بیت نشد؟! دنبال پیغمبر و امیرالمؤمنین حرکت کرد، عمّار یاسر رفت، محمّد بن ابی بکر رفت، قیس بن سعد بن عباده رفت، مالک اشتر رفت، میثم تمّار، آن مردی که صاحب بلایا و علم منایا و غرائب و عجائب و از اسرار امیرالمؤمنین آگاه بود. چرا اینها پایشان را گذاشتند و خوب رفتند؟! امیرالمؤمنین هم با اینها رفاقت می کرد، رفیق! می آمد در دکان میثم تمّار می نشست، دو ساعت، سه ساعت، می نشستند با همدیگر اختلاط می کردند؛ دکان تجارت و فرش های زربفت هم نبود! یک دگّه ای بود؛ میثم خرما فروش بود، دوتا از این دبه های خرما می گذاشت و کنار مسجد کوفه مشغول فروختن می شد.^۱

^۱ الرّوضة فی فضائل امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیهما السّلام، ابن شاذان قمی، ص ۴۱:

«كان مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السّلام يخرج من الجامع بالكوفة، فيجلس عند ميثم التمار - رحمه الله - فيحادثه.»

پیغمبر مأمور جنگ بر تنزیل قرآن و

امیرالمؤمنین مأمور جنگ بر تأویل آن

امیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن بود،

پیغمبر فرمود:

ای علی من جنگ کردم با این مردم بر تنزیل

قرآن (یعنی بر قبول کردن ظاهر قرآن)، تو جنگ

می کنی بر تأویل و حقیقت قرآن.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، این مرد

سنّی روایاتی را که از پیغمبر مفصل نقل می کند،

جای تردید و شبهه نیست که پیغمبر فرمودند:

بعد از من علی جنگ می کند با سه طایفه:

ناکثین، قاسطین، مارقین؛ اهل جمل، اهل نهروان

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی از مسجد کوفه برمی گشتند، کنار

میثم می نشستند و با او صحبت می کردند.» (محقق)

مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۲۹:

«و أنفذَ امیر المؤمنین علیہ السّلام میثم التّماری فی أمرٍ فوقفَ علی بابِ دُکّانِهِ، فَأَتَى

رَجُلٌ یَشْتَرِی التّمَرَ فَأَمَرَهُ بِوَضْعِ الدّرهمِ وَ رَفَعِ التّمَرَ. فَلَمَّا انصَرَفَ میثمٌ وَ جَدَّ

الدّرهمَ بهَرَجًا، فَقَالَ فی ذلک؛ فَقَالَ علیہ السّلام: «فَإِذَا یَکُونُ التّمَرُ مُرًّا. فَإِذَا

هُوَ بِالمُشْتَرِی رَجَعَ وَ قَالَ: «هَذَا التّمَرُ مُرًّا!»»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام میثم را دنبال کاری فرستادند و خود در

مغازه میثم مشغول خرما فروشی شدند. مردی برای خرید خرما آمد،

حضرت فرمودند: «درهم‌ها را بگذار و خرما بردار!» وقتی میثم برگشت،

دید درهم‌ها معیوب و خراب است و علت را از حضرت پرسید؛ حضرت

فرمودند: «حال که چنین کاری کرده، پس حتماً خرمای او هم تلخ است.»

در همین حال مرد برگشت و گفت: «خرماها تلخ است!» (محقق)

و اهل صفین!

ابن ابی الحدید نقل می کند از کتاب صفین، از ابوسعید خدری، که ابوسعید می گوید:

خدمت پیغمبر اکرم بودیم، حضرت فرمودند: «إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ.» «از میان شما یک نفر است که از طرف پروردگار مأمور است با مردم جنگ کند برای پذیرش حقیقت قرآن، کما اینکه من مأمور شدم جنگ کنم برای پذیرش ظاهر قرآن!»
عمر گفت: «یا رسول الله منم آن شخص؟»
حضرت گفتند: «نه!»

ابابکر گفت: «منم؟» حضرت گفتند: «نه! و لکن خاصيفُ النُّعْلِ؛ آن کسی که دارد کفش مرا وصله می کند، پینه می کند.»

حضرت یک لنگه کفششان بندش کنده شده بود، داده بودند به امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین نشسته بود آنجا داشت کفش را وصله می کرد.
ابوسعید می گوید:

زود رفتم پیش علی که این بشارت را من به او بدهم. رفتم و گفتم: یا علی ابشیر؛ بشارت باد! پیغمبر فرمود: «تو بعد از من وصی من هستی و همین طوری که من در تنزیل قرآن جنگ کردم، تو بر تأویل قرآن جنگ می کنی!»

علی نگاهی به من کرد، و لَمْ يَحْفَلْ بِهِ؛ «اعتنائی

نکرد!» کانه این مطلب را می دانست و برای او
مطلب عادی بود، مطلبِ غریب نبود که اظهار
[خوشحالی کند]!^۱

باز ابن ابی الحدید از کتاب صفین نقل می کند،
از شخصی به نام ابوصادق، می گوید:
وقتی ابوایوب انصاری، آن صحابه جلیل
[رسول] پروردگار (همان کسی که پیغمبر در
مدینه در منزل او وارد شدند)، آمد به عراق.
طایفه ازد که از طرفداران عایشه و عثمان و اینها
بودند، یک جزری برای او به عنوان تحفه

فرستادند (یعنی یک ناقه شتری به عنوان هدیه)،
(ابوصادق می گوید:) او را به وسیله من
فرستادند. من بردم پیش ابوایوب انصاری و از
قول طایفه ازد گفتم: تو از اصحاب بزرگ
پیغمبری و شرف ملاقات پیغمبر را داری، چه
شده که مدام حرکت می کنی از مدینه، گاهی
اوقات با اینها جنگ می کنی، گاهی اوقات با
آنها؟!!

ابوایوب رو کرد به من گفت: «اما جنگ هایی که
من کردم، یکی در رکاب امیرالمؤمنین با عایشه

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۱۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۷، با
قدری اختلاف.

و طلحه و زبیر بود، روی وصیت پیغمبر که به ما امر کرد با ناکثین، آن کسانی که نقض بیعت علی می‌کنند، باید شما بجنگید!

جنگ دوّم این جنگی است که الآن آدمم در رکاب علی با معاویه جنگ کنم، چون او از قاسطین است و از افرادی است که از عدالت خارج شده و از سنّت خارج شده و رأی امام خود را باطل کرده و بر علیه او قیام به جنگ کرده؛ ما از طرف پیغمبر مأموریم با او جنگ کنیم!

و اما جنگ سوّم با خوارج است و مارقین که متأسّفانه عمر من به آنجا وفا نمی‌دهد!»^۱

باز ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند، می‌گوید:

روایات مستفیضه و کثیره داریم از طرق اهل تسنّن بر اینکه پیغمبر گفتند:

«یا علی همین طوری که من مأمور شدم از طرف پروردگار با مردم جنگ کنم بر تنزیل قرآن، تو مأموری جنگ کنی با مردم بر پذیرش قرآن؛ یا علی بعد از تو مردم به فتنه می‌افتند، باید با آنها جنگ کنی تا این حقیقت قرآن و تأویل قرآن را بپذیرند!»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۰۷.

می‌توانید آن فتنه‌ای که مردم بعد از آن مبتلا می‌شوند، برای من بیان کنی؟»

پیغمبر می‌فرماید: «قومی هستند که آنها اقرار می‌آورند به شهادت پروردگار و به رسالت من، ولی مخالفت سنت می‌کنند، یعنی از اوامر من سر می‌پیچند!»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، آنها که اقرار به شهادتین می‌آورند

کما اینکه خود من اقرار به شهادت دارم، آیا من با آنها باید جنگ کنم؟»

حضرت فرمود: «بلی؛ لَأَنَّهُمْ يُخَالِفُونَ الْأَمْرَ وَ يُحَدِّثُونَ الْبِدْعَ وَ الْأَحْدَاثَ؛ با امر، مخالفت می‌کنند و در دین بدعت می‌گذارند و ایجاد حدث می‌کنند.»

امیرالمؤمنین عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، شما به من وعده دادی که به مرحله شهادت می‌رسی، خون تو در راه شهادت ریخته می‌شود، از خدا تقاضا کنید عجله کند و الآن در رکاب شما در یکی از جنگ‌ها من شهید بشوم!»

حضرت رسول فرمود: «فَمَنْ يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؟! اگر تو کشته بشوی، چه کسی با قاسطین و مارقین و ناکثین، با اصحاب جمل و صفین و نهروان، جنگ می‌کند؟! ولکن

علی بشارت باد تو را بر اینکه تو هم به مرحله شهادت خواهی رسید: فَوَاللَّهِ لَيُخْضَبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ؛ قسم به خدا همین محاسنت از خون سرت آغشته می شود! يَا عَلِيُّ كَيْفَ صَبْرُكَ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ؛ در این مواطن شدید صبرت چگونه است؟!»

امیرالمؤمنین عرض می کند: «يا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا مَوْطِنٌ صَبْرٍ، هَذَا مَوْطِنٌ شُكْرٍ؛ اینجا موطن صبر نیست، اینجا موطن شکر است! در آن وقتی که من شهید می شوم در راه خدا باید شکر خدا را بجا بیاورم! ناراحتی نیست بر من که آنجا موطن صبر من باشد!»

بعد، امیرالمؤمنین عرض می کند: «يا رَسُولَ اللَّهِ، برای من بیان می کنی کیفیت بدعت هایی که آنها در دین می گذارند؟»

حضرت فرمودند: «آنها ظاهر قرآن را می گیرند و می گویند: ما تابع قرآنیم، ولی عمل به قرآن نمی کنند، مخالفت با حقایق قرآن می کنند، شراب می خورند به اسم نبیذ، ربا می خورند به اسم بیع و خرید و فروش، و رشوه را حلال می دانند به اسم تحیت، و بر رقاب مسلمانها حکومت می کنند و خودشان را خلیفه عدل می دانند! این فتنه ای است که بعد از من پیدا می شود.»

امیرالمؤمنین عرض می کند: «یا رسول الله اُقَاتِلْهُمْ عَلَى الْفِتْنَةِ أَمْ اُقَاتِلْهُمْ عَلَى الرَّدَّةِ؟» «من جنگی که با آنها می کنم براساس رده جنگ کنم (که افرادی هستند از اسلام برگشتند و من با کفار دارم جنگ می کنم)؟» که این یک حکمی دارد؛ جنگ با کفار، کشتن کفار است و گرفتن اسیر است و هنگامی که بر اموال آنها غلبه پیدا می کند، اموال آنها را به عنوان غارت بردن است. اما اگر با مسلمان برای سرکوبی جنگ شود، از آنها اسیر نمی توانند بگیرند و اموال آنها را نمی توانند ببرند؛ و لذا در جنگ جمل هم امیرالمؤمنین علیه السلام دستور نداد به لشکریان خود که از آنها اسیر بگیرند یا اموال آنها را به غارت ببرند، هر چه آنها آمدند گفتند، امیرالمؤمنین اجازه نداد. حضرت رسول فرمودند: «یا علی، عَلَى الْفِتْنَةِ؛» «براساس رده جنگ نمی کنی، براساس فتنه جنگ می کنی!»

یا علی، این فتنه باقی خواهد بود و مردم در همین عَمَه (یعنی تاریکی ممتد) فرو می روند تا زمانی که خداوند علیّ اعلیٰ زمین را از نور عدل قائم ما پر کند.»

امیرالمؤمنین عرض می کند: «یا رسول الله، آن شخصی که زمین را پر از عدل می کند، از ماست یا از غیر ماست؟»

پیغمبر فرمودند: «از ماست؛ بنا فتح الله و بنا یختم و بنا نور الله ظلّمت الارض بعد الشّرك و بنا نور الله ظلّمت الارض بعد العمّة.»^۱

... [آن افراد]، صراط حقّ و صراط مستقیم را

که باید رعایت کنند، رعایت نکردند، دنبال اهواء و افکار خود رفتند؛ **(وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنُكَبُّونَ)**؛^۲ از صراط دور افتادند، نتیجه این اعمال در روز قیامت ظهور پیدا می کند.

خدا إن شاء الله چشم بصیرت بدهد و ما را از آن افراد قرار ندهد، از این افراد قرار بدهد که از سنت امیرالمؤمنین پیروی کنیم و دنبال آن حضرت هم برویم و به قیامت [برویم] و تماشا کنیم ببینیم واقعاً در قیامت چه مناظری به چشم می خورد، از اثر عکس العمل های اعمالی که مردم در دنیا انجام داده اند.

مخفی بودن قبر امیرالمؤمنین علیه السلام به

دستور خود حضرت

قبر امیرالمؤمنین را هم مخفی کردند؛ خود آن حضرت سفارش کرده بود که قبر مرا انباشته کنید

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج ۹، ص ۲۰۶.

^۲ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۴.

و بپوشانید و به کسی اطلاع ندهید.^۱ قبل از اینکه صبح بدمد، حضرت امام حسن و امام حسین با افرادی که برای تشییع حرکت کرده بودند، به کوفه برگشتند. قبر مخفی بود؛ اما ولایت است دیگر، بالأخره باید خودش را نشان بدهد، در قلوب کفار نشان بدهد، در قلوب مسلمانها نشان بدهد.

تأثیر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در

کائنات

سلیمان از یک مرد شامی پرسید:

شما در شام بودید وقتی علی در کوفه ضربت خورد، شما چگونه در شام خبر پیدا کردید؟ گفتند: «هر سنگی را از زمین برداشتیم دیدیم زیرش خون تازه است، گفتیم باید علی را کشته باشند!»^۲

روایات عدیده داریم وقتی امیرالمؤمنین را کشتند هر سنگی را از زمین برداشتند تا سه روز، زیرش خون تازه بود!^۳

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۹۲.

^۲ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۶۷؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۳۴۶.

^۳ خصائص الكبرى، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴؛ دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۴۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۶۷؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۳۴۶.

عقاب دنیوی قاتل امیرالمؤمنین

می گویند یک راهبی نشسته بود در بیت الله الحرام و اسلام آورده بود، راوی حدیث می گوید:

من شنیدم، تعجب کردم، رفتم جلو دیدم که مقابل مقام حضرت ابراهیم نشسته، یک مرد قوی هیکل چهارشانه که ریش های سفیدی دارد و جبّه ای از خز پوشیده و یک قلنسوه و کلاه هم از خز سرش گذاشته و یک راهب نصاری است که اسلام آورده است. پهلوی او نشستم. برای مردم علت اسلام آوردنش را بیان می کرد، من هم می شنیدم. گفت: «من راهبم، یعنی تارک دنیا هستم و در کنار دریا جا داشتم، دیری داشتم مشغول عبادت. یک روز دیدم یکی از این عقاب های خیلی بزرگ (که در لسان عربی به او نسر می گویند، به اندازه دو برابر انسان بزرگی اش است) آمد روی یک تخته سنگی کنار آن جزیره

«قال ابن عباس: "لقد قتل أمير المؤمنين على الأرض بالكوفة، فأمرت السماء ثلاثة أيام دماً."»

أبو حمزة عن الصادق عليه السلام؛ وقد روى أيضاً عن سعيد بن المسيب أنه: «لما قبض أمير المؤمنين، لم يرفع من وجه الأرض حجر إلا وجد تحته دم عبيط.»»

نشست و از دهان خود یک ربع انسان را بیرون آورد و قی کرد. پرواز کرد رفت و بعد از مدتی دو مرتبه آمد و از دهان خود ربع انسان [قی کرد]، باز پرواز کرد رفت دوباره آمد و یک ربع دیگر از دهان خود قی کرد. باز پرواز کرد رفت، و مرتبه چهارم که آمد، آن ربع دیگر را از دهان خود بیرون انداخت. این چهار تا ربع با هم یکی شد و یک انسان شد و ایستاد. (البته شاید این راهب در عالم معنا دیده بود! چون راهب‌ها یک قدری صفای نفس دارند و مکاشفاتی برای آنها می‌شود.) باز این مرغ یک منقار زد بر سر این انسان، یک ربع از او را جدا کرد و بلعید و رفت؛ دو مرتبه آمد یک منقار دیگر زد یک ربع دیگر را بلعید و رفت؛ باز برگشت یک منقار زد یک ربع دیگر را بلعید؛ مرتبه چهارم، آن یک ربع آخر را هم بلعید و رفت. دیگر کسی نبود. و من با خود گفتم: عجب! کاش من می‌پرسیدم از این مرد که تو که هستی و جریانت چیست که خدا تو را به این عذاب مبدل کرده، بدن تو را چهار قسمت کرده و طعمه این نسر و عقاب و در چهار مرتبه تو را قی کرد تا به طوری که به صورت انسان مستوی درآمدی باز تو را قطعه قطعه کرد و برد؟! دیدم باز عقاب آمد روی همان سنگ نشست، ربع از انسان را قی کرد. من فوراً از دیر پایین

آمد، رفتم کنار آن تخته سنگ ایستادم تا اینکه جریان را از نزدیک بینم و سؤال کنم. عقاب رفت، باز بعد از چند فاصله‌ای آمد و دو مرتبه یک ربع دیگر؛ باز رفت، یک ربع دیگر؛ مرتبه چهارم آمد، ربع چهارم؛ انسان ایستاد.

قبل از اینکه عقاب او را برآید، گفتم: بگو بینم تو که هستی که خدا تو را

به این عذاب معذب کرده است؟!

گفت: «من تا روز قیامت عذاب دنیایی‌ام این است، باید تکه‌تکه بشوم، عقاب مدام مرا اینجا می‌گذارد، مدام مرا در شکم خود می‌گیرد، می‌برد در ناحیه‌ای دیگر می‌گذارد، آنجا که تمام شدم باز مرا قطعه‌قطعه می‌کند می‌آورد اینجا، اینجا که تمام شدم قطعه‌قطعه می‌کند می‌گذارد آنجا!»

گفتم: تو که هستی؟ جواب مرا نداد. گفتم: به حق آن خالق که تو را خلق کرده، که هستی؟ گفت: «من ابن ملجم مرادی هستم!»

گفتم: چرا به این عذاب معذب شدی؟! من هیچ در میان اُمم سالفه و در میان اُممی که برای پیغمبران گذشته بودند و در کتاب‌های خود چنین عذابی را ندیدم که تا روز قیامت معذب به این عذاب باشی!

گفت: «من علی بن ابی طالب را کشتم!» همین که

این جمله را گفت، باز عقاب آمد یک منقار بر سر او زد و ربع را کند و رفت.

من به دیر برگشتم و تفحص می کردم که علی بن ابی طالب کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب وصی پیغمبر آخرالزمان است که در همان چند روزه به دست ابن ملجم مرادی کشته شده است. من همان جا اسلام آوردم و دست از دیر برداشتم و رهبانیت را پشت سر انداختم، آمدم در مکه مقیم شدم. دیگر جای من اینجا است و من از مسلمانان هستم.

این روایت در کتب معتبره ذکر شده است، مانند کتاب خرائج و جرائح که از کتابهای بسیار نفیس و معتبر است و همچنین در کتب معتبره دیگر.^۱

نماز خواندن شهیدان به همراه امام حسن

علیه السلام بر جنازه امیرالمؤمنین علیه السلام

[رومی ها] جماعتی از مسلمانان را اسیر کرده بودند و بردند پیش [سلطان روم و گفتند]: اینها را ببندید و به کیش ما دریاورید. [سلطان روم] دستور داد پاتیل های بزرگ را کار گذاشتند، روغن زیت داغ کرد و اینها را زنده زنده

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱۶؛ كشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۴۳۴.

می انداخت در آن روغن، همه را کشت، یک نفر را باقی گذاشت که او بیاید و به مسلمان‌ها خبر بدهد که سلطان روم با اُسرای مسلمان‌ها چه کار کرده است! او می گفت:

من در میان بیابان می آمدم، نزدیک طلوع صبح بود، شب بود و هنوز صبح نشده بود، دیدم صدای سمّ اسب می آید، متوجّه شدم و دیدم که تمام این اسب سوارهایی که دارند می آیند همان یاران من هستند که سلطان روم آنها را شهید کرده و به این قِسم آنها را در دیگ‌ها آتش زده است؛ با صورت‌های بشّاش همه سوار اسب‌های سفید! گفتم: کجا بودید رفقای من؟! گفتند که: «ما در میان قبرهای خود خوابیده بودیم، جای ما بسیار بسیار خوب بود؛ یک مرتبه دیدیم که منادی بین آسمان و زمین ندا کرد که: علی بن ابی طالب را کشتند، هر شهیدی روی زمین، چه در خشکی شهادت پیدا کرده، چه در دریا و آب، برخیزد و برود و با او نماز بخواند! ما از میان قبرهای خود برخاستیم و رفتیم به امام حسن اقتدا کردیم و بر جنازه امیرالمؤمنین نماز خواندیم، حالا ما موریم برویم در خوابگاه‌های خود!»^۱

اینها یک حساب‌هایی هست‌ها!

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۴۷.

آشکار شدن موضع قبر امیرالمؤمنین

علیه السلام در زمان هارون الرشید

قبر امیرالمؤمنین مخفی بود و کسی خبر نداشت، انسان‌ها خبر نداشتند؛ سالیانی همین‌طور گذشت و هیچ‌کس خبر نداشت. هارون الرشید با سگ‌های شکاری و بازهای شکاری برای صید در بیرون کوفه آمده بود. مقداری از گلهٔ آهوان را دید و سگ‌ها را عقب آنها فرستاد و بازها را هم به دنبال آنها و خودش هم با لشکریانش که برای صید آمده بودند، در اطراف این زمین نجف با اسب حرکت می‌کردند که از این آهوها صید کنند. در روایت دارد که مقداری بیش از یک ساعت در این بیابان سگ‌ها و بازها دنبال آهوها کردند و آهوها خسته شدند، ولی نتوانستند آنها را بگیرند. وقتی آهوها خسته شدند، همهٔ آهوها روی یک تل هجوم کردند، همه آمدند بالای یک تل. سگ‌ها که آمدند از تل بالا بروند تا آهوها را بگیرند، نتوانستند و کنار افتادند! بازها که آمدند بالای تل بروند، نتوانستند و کنار افتادند! آهوها مدتی روی تل ماندند. هارون هم دارد آن کنار تماشا می‌کند. بعد دید آهوها کم‌کم متفرق شدند و از تل پایین آمدند، تا از تل پایین آمدند، این سگ‌هایی که افتاده

بودند، برخاستند و به دنبال آهوها رفتند و بازها هم به دنبال آهوها رفتند؛ آهوها دومرتبه فرار کردند به سمت تل، سگها نتوانستند بالا بروند و افتادند، بازها هم افتادند!

هارون گفت: «باید این قضیه عجیبی باشد،

صبر کنید تا سرش بر ما منکشف بشود!»

آهوها مدتی ایستادند، بعد دوباره کم‌کم از بالای تل متفرق شدند، همین‌که از تل پایین آمدند، سگ‌هایی که افتاده بودند، برخاستند و به دنبالشان رفتند، بازها به دنبال آنها رفتند، دوباره آهوها پناهنده به تل شدند!

هارون به همراهانش گفت: «حتماً در اینجا

یک سری است، ما از اینجا نمی‌رویم تا آن سر بر ما روشن بشود! کیست که برود از اطراف و اکناف اینجا شخصی که اهل اینجا باشد بیاورد و ما داستان این تل را از او پرسیم؟!»

رفتند یک پیرمردی از بنی‌اسد را آوردند و گفتند: «این می‌داند!» آمد پیش هارون و گفت: «به من امان می‌دهی، من این را برای تو بیان کنم؟!» گفت: «بله، تو در امانی!»

گفت: «اینجا قبر علی بن ابی‌طالب است و آهوان پناهنده به علی بن ابی‌طالب شده‌اند؛ نه سگ‌ها می‌توانند حرکت کنند و نه بازها!»

هارون وضو گرفت و آمد خودش دو رکعت

نماز خواند و گفت: «بایستی که این قبر اثرش ظاهر بشود؛ کیست که بیاید در روی این تل، جای این قبر را معین کند؟!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمدند و نقطه قبر را مشخص کردند؛^۱ از آن وقت دیگر قبر بر همه ظاهر و لائح شد. کم کم ساختند و قبه‌ای ساختند و ضریحی ساختند و تا مدت‌ها یک قبر مختصری بود و بعد دیگر صحن را بزرگ کردند و بعد دیگر بازاری و شهر نجفی و به این صورت درآمد.

حالا خلاصه، ولایت امیرالمؤمنین در دل حیوانات کار می‌کند! ولایت در سنگ کار می‌کند، سنگ زیرش خون تازه پیدا می‌شود؛^۲ ولایت در دل حیوان کار می‌کند، آهوها متوجه قبر حضرت می‌شوند و سگ‌ها نمی‌توانند بروند، بازها نمی‌توانند بروند؛ ولایت ندایش به آن افرادی که در میان قبر خوابیده‌اند زده می‌شود: «برخیزید!» زنده می‌شوند و برمی‌خیزند و با امیرالمؤمنین نماز می‌خوانند و برمی‌گردند. اینها همه آثار ولایت است که به آن افرادی که

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۴.

^۲ الخصائص الكبرى، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴. دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۴۱.

دل‌هایشان پاک است تا این قسم اثر می‌گذارد؛
اما نه بر آن افرادی که تاریک‌اند، **(ظَلُمْتُ بَعْضَهَا**
فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَهَا).^۱ عجیب
است!

آمدن حضرت خضر نبی به منزل امیرالمؤمنین علیه السلام برای تسلیت

امروز حضرت امام حسن و امام حسین و
برادران آن حضرت در کوفه نشستند، از اطراف
و اکناف برای دیدن آن حضرت می‌آیند، برای
تسلیت می‌آیند، زن‌ها إقامة ماتم کردند، زن‌های
کوفه برای دیدن حضرت زینب، حضرت
ام‌کلثوم و دختران حضرت می‌آیند. امام مسلمین
است، والی ولایت عالم امکان از دار دنیا رفته
است؛ شوخی نیست!

حضرت خضر آمد؛ روز بیست و یکم دیدند
پیرمردی دارد می‌آید، از راه دور آمد و مقابل خانه
امیرالمؤمنین ایستاد و خطبه مفصلی خواند: «السَّلامُ
علیک یا امیرالمؤمنین! أشهدُ أنَّکَ أوَّلُ القومِ إسلامًا
و أقدمهم إیمانًا و أحوطهم بدینِ الله!» خلی مفصل؛
و یک مرتبه غائب شد.

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۴۰.

از حضرت امام حسن سؤال کردند: «این پیرمرد که بود؟» حضرت فرمود: «خضر؛ خضر پیغمبر آمده بود برای تسلیت ما.»^۱

آتش زدن خيام حرم سیدالشهدا علیه السلام و

حالات حضرت زینب سلام الله عليها

اما از آن طرف در قلب آن منافقین جز اینکه کینه و بخل و عداوت زیاد بشود، هیچ نیست. سیدالشهدا علیه السلام را کشتند. زینب و سؤکینه و فاطمه و رقیه، دختران آن حضرت بودند، زینب خواهرش بود، حضرت سجّاد پسرش بود. این قوم حرکت کردند و برای تسلیت، آتش به خيام حرم زدند! حضرت سجّاد، بیمار در میان خیمه افتاده است. راوی حدیث می گوید:

دیدم یک زن بلندبالایی که آتش به گوشه لباسش گرفته بود، خیلی مضطرب و پریشان است و مدام می آمد در میان خیمه و هراسان بیرون می آمد، می آمد داخل خیمه و بیرون می آمد! من گفتم: آخر تو چرا فرار نمی کنی؟! همه فرار کردند، همه سر به بیابان گذاشتند! گفت: «ای مرد! آخر من کجا فرار کنم؟! من در میان این

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴.

خيمه يك بيمار دارم!»^١

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ

يَنْقَلِبُونَ؛ (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ)^٢!

^١ معالی السبطين، ص ٥٠٦:

«قال بعض من شهد ذلك: "رأيت امرأة جليلة واقفة بباب الخيمة و النار تشتعل من جوانبها، و هي تارة تنظر يمنة و يسرة و تارة أخرى تنظر إلى السماء و تصفق بيديها و تارة تدخل في تلك الخيمة و تخرج. فأسرعت إليها و قلت: يا هذى! ما وقوفك هاهنا و النار تشتعل من جوانبك؟! و هؤلاء النسوة قد فررن و تفرقن، و لم تلحقي بهن و ما شأنك؟! فبكت و قالت:

يا شيخ! إن لنا عليلاً في الخيمة، و هو لا يتمكن من الجلوس و النهوض، فكيف أفارقه و قد أحاطت النار به؟!»

^٢ سورة بقره (٢) آيه ١٥٦.